

ویژگی‌های محتوایی و شکلی غزل) و البته در حدّ توان زبان قاصر خویش، کوشیدیم. باری، در میان آن همه زیر و بمها و زوایای گونه‌گون و نکته‌های باریک عشق و احوال و عواطف عاشق، گاه به او (شاعر) حالتی دست می‌دهد که نمی‌داند (یا می‌داند و نمی‌تواند) که کدام راه یا وضعیت را برگزیند و بیرون شدی تردید یا وسواس و وسوسه، یا فروماندگی خویش نمی‌یابد، اگر چه گاهی هم راهی که مطابق معیارها و هنجارهای عقل و عافیت و صلاح و سلامت است، اساساً مطلوب طبع پرشور و خطرپذیر وی نیست. در نتیجه راهی نه به پیش می‌بیند و نه به پس، نه گزیری از معشوق یا از موقعیت حادث شده دارد و نه گریزی، یا به بیانی دیگر در هر یک از دو یا چند شق انتخاب، مشکلی حل ناشدنی یا آفتی مسلم می‌یابد. البته در این باره باید توجه داشت که عاشق در اصل و نفس انتخاب، ناگزیر است و پیداست که در قبال مسئله بی‌اعتنا و خونسرد نیست و نمی‌تواند آن را به هیچ شکلی پشت گوش بیندازد و به یک سو نهد و یا راهی آسوده و بی‌گزند برای خود برگزیند، هم‌چنان که قهرمان تراژدی نیز نمی‌تواند. همین وضعیت ناگزیر است که به این تردید، مخصصه و درماندگی در گزینش یکی بر دیگری بُعد تراژیک می‌بخشد. این بُعد اساساً همان چیزی است که محور و مبنای یک نوع ادبی خاصّ و مهم، یعنی تراژدی است، زیرا تراژدی اگر چه در عرف عام به معنای غم‌انگیز و حزن‌آور به کار می‌رود، ولی مفهوم ویژه و اصطلاحی آن، اثری است که فاجعه‌تکوین‌یابنده در آن بر اثر مخصصه (dilema) و بن‌بست حل‌ناشونده یا به دیگر سخن، گزینشی ناگزیر میان دو یا چند شقّ که همگی تقریباً به یک نسبت شرّ یا نامطلوب است، پدید می‌آید و در هر حال همان فروماندگی و تنش و تقلّای درونی، در اختیار و انتخاب یک شقّ وجود دارد. ژرفای تراژدی یا داستان تراژیک و نیز علاقه‌خواننده یا بیننده به آن، با وجود اندوه یا ترسی که در سرشت چنین اثری هست، درست به دلیل همین تنش و تردید یا فروماندگی قهرمان در گزینش یک شقّ یا موقعیت از میان موقعیت‌های سهمناک حیات انسانی است. با ذکر این مقدمات کمابیش دانسته یا بدیهی، می‌خواهم بگویم لذّت یا عمقی که خواننده همان دست از ابیات غزل سعدی، یا دست کم این نگارنده، درک می‌کند، به دلیل همین

تردید یا فروماندگی در اختیار راه گریز از میان راه‌هایی است که رهایی و مفردی در هیچ یک از آنها وجود ندارد یا به عبارت دیگر، پناه بردن از امری لاینحل به امر لاینحل دیگر. آری، حال عاشق هم در یک چنین وضعیتی، حالتی تراژیک و مخصصه گونه است. در تراژدی هم اگر مخصصه رفع شود یا قهرمان راهی جدا از آن را انتخاب کند، نوع ادبی تراژدی به نوعی دیگر یعنی ملودرام یا ماجراهای خوش‌عاقبت بدل می‌شود و در عرصه شعر نیز سخنی بارد و بی‌مزه پدید می‌آید.

این بنمایه در غزل سعدی از جهتی نقطهء مقابل مواردی است که شاعر عاشق هیچ گونه تردید یا دودلی در انتخاب خویش ندارد و اساساً تنش و تقللاً یا مخصصه‌ای در آنها نیست، مثل گزینش میان دوست و دشمن، عاشق صادق و مدعی، میان معشوق و تمامی عالم (یا به گفتهء خود او: هر که جهان و هر چه جهان)، یا میان محبوب آسمانی و زمینی، یا میان راحت خود و رنج عشق، میان خاکساری و پذیرش حکم معشوق و غرور و بی‌نیازی ورزیدن در قبال او و امثال این‌ها که پیداست همواره محبوب و اراده‌ او بر تمامی عالم و نعمات و لذات آن رجمان مسلّم و بی‌گفت‌وگو دارد، خاصه که محبوبی آسمانی و سرشته از لطافت محض باشد. این را هم بگویم که من در این‌جا با سنجش بین دو چیز یا دو سو به طور کلی کاری ندارم، زیرا آشنایان غزل سعدی می‌دانند که موضوع مقایسه یا تضاد و طباق میان دو چیز، دو کس یا دو شق، بیشتر ابیات غزل وی را در برمی‌گیرد که به شکل آشکار یا معهود آن «طباق» گفته می‌شود، اگر چه آن سنجشی که مراد من است، بسیار فراگیرتر و عام‌تر از صرف صنعت یاد شده است و در بسیاری موارد، این سنجش به گونه‌ای مختلفی یا نامحسوس در بدو نظر صورت می‌گیرد و قضا را گاه ارزش شعری و هنری این‌ها از آن طباق و تضاد مرسوم و بعضاً هم کلیشه‌ای بیشتر است.

سخن از تردید یا دودلی یا فروماندگی شاعر میان دو یا چند چیز یا چند شق متضاد گفتیم. حال نکته‌ای دیگر و نیازمند توضیح، این‌که: رابطه‌ء این طرفین تضاد با شطح (پارادوکس) چیست؟ می‌دانیم که در هر شطحیه معمولاً دو سوی ظاهراً یا منطقاً ناسازگار با یکدیگر وجود دارد که از جهتی خاص با همدیگر جمع آمده است و هیچ یک از این دو سو، هیچ گونه تقدّم یا تأخّری بر یکدیگر به لحاظ زمانی، مکانی، علی و غیره

ندارد. البته در مورد اغلب شطح‌ها (یا شَطَحَات) می‌توان گفت که گوینده آن بالمآل یکی از دو سو را بر دیگری رجحان می‌نهد یا به عبارت دیگر، تفکّر یا باور یا به هر حال موضع و دیدگاه او با یکی از دو سو یا دو مفهوم تشکیل دهنده شطحیه سازگارتر است. گو این‌که همین امر را در خصوص آن حالت فروماندگی و بلا تکلیفی شاعر در قبال دو وضعیت متضاد نیز می‌توان با هر توجیهی صادق دانست، اگرچه او معمولاً قضیه را به گونه‌ای مطرح می‌کند، یا جلوه می‌دهد که عجالتاً میان آن دو طرف قضیه سرگشته و کاملاً بلا تکلیف است و راه بیرون شدی از مخمصه سراغ ندارد و گریزی نمی‌بیند از این که در این میانه بسوزد و بسازد. کوتاه سخن این‌که تعدادی از ابیاتی که به عنوان شاهد حالت یاد شده به دست خواهیم داد، می‌تواند مصداقی از شطح یا پارادوکس عارفانه نیز باشد، اگرچه مقصود ما بیشتر همان مفهوم عام دو شقّ مخالف و متضاد و سرگشتگی و درماندگی شاعر میان این دو است و اگر هم در این ابیات مصادیقی از شطح عرفانی باشد، امری طبیعی است زیرا شطح به عنوان مفهومی بنیادین در نگرش عرفانی و موجود در سرشت عرفان، خواه در سروده‌های عارفانی چون عطار و مولانا و خواه در سخنان شاعران متأثر از تصوّف و عرفان همچون سعدی (و حافظ) بسیار است.

اکنون به نمونه‌هایی که از غزلیات سعدی برگرفته‌ام و لحن و بیان مؤثر هر کدام بنگریم^۱ ضمناً گمان نمی‌کنم فروماندگی شاعر میان دو امر، دو راه و دو عاطفه متضاد یا ناسازگار، نیازی به توضیح داشته باشد.

بیایمت که ببینم، کدام زهره و یارا؟ روم که بی‌تو نشینم، کدام صبر و جلادت؟

(غزل ۳۳)

تونه مرد عشق بودی، خود از این حساب سعدی که نه قوت گریز است و نه طاقت گزندت

(غزل ۳۴)

غیرتم هست و اقتدارم نیست که بیوشم ز چشم اغیارت

(غزل ۳۶)

نه منظوری که با او می‌توان گفت نه خصمی که کمندش می‌توان رست

نه آزاد از سرش برمی‌توان خاست نه با او می‌توان آسوده بنشست

(غزل ۴۲)

میان ماندن و رفتن

گر صبر دل از تو هست و گر نیست هم صبر، که چاره دگر نیست

(غزل ۱۱۶)

روز وصلم قرار دیدن نیست شب هجرانم آرمیدن نیست

(غزل ۱۲۴)

من از دست تو در عالم نهم روی ولیکن چون تو در عالم نباشد

(غزل ۲۰۳)

(اگرچه در این بیت، رجحان محبوب بر همهء عالمیان هست، لیکن به لحاظ حالت بن بست ناگشودنی ذکر شد).

بوالعجب واقعه‌ای باشد و مشکل دردی که نه پوشیده توان داشت، نه گفتن یارند

(غزل ۲۲۹)

درد من بر من از طبیب من است از کس جویم دوا و درمانش؟

(غزل ۳۳۱)

گفتم: از ورطهء عشقت به صبوری به باز می‌بینم و دریا نه پدید است کرانش

(غزل ۳۳۲)

نه دست با تو در آویختن، نه پای گریز نه احتمال فراق و نه اختیار وصول

(غزل ۳۵۰)

مرا نه دولت وصل و نه احتمال فراق نه پای رفتن از این ناحیت، نه جای مُقام

(غزل ۳۶۲)

سر از بیچارگی گفتم نهم شوریده در عالم دگر ره پای می‌بندد وفای عهد اصحابم

(غزل ۳۶۴)

پای می‌پیچم و چون پای دلم می‌پیچد بار می‌بندم و از بار، فرو بسته‌ترم

(غزل ۳۸۳)

نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم نه صبر و طاقت آنم که از تو در گذرم

(غزل ۳۸۵)

نه روی رفتنم از خاک آستانهء دوست نه احتمال نشستن، نه پای رفتارم
(غزل ۳۸۷)

نه دسترسی به یار دارم نه طاقت انتظار دارم
(غزل ۳۹۰)

نه فراغت نشستن، نه شکیب رخت بستن نه مقام ایستادن، نه گریزگاه دارم
(غزل ۳۹۱)

نه قوتی که توانم کناره جستن از او نه قدرتی که به شوخی‌اش در کنار کشم
نه دست صبر که در آستین عقل برم نه پای عقل که در دامن قرار کشم
(غزل ۴۰۴)

آن عجب نیست که سرگشته بود طالب دوست عجب این است که من واصل و سرگردانم
(غزل ۴۱۳)

(که از مصادیق شطح نیز هست).

و این طرفه که ره نمی‌برم به پیشت وز پیش تو ره به در نمی‌دانم
(غزل ۴۱۵)

سخن‌ها دارم از دست تو در دل ولیکن در حضورت بی‌زبانم
(غزل ۴۱۹)

ما با توایم و با تو نه‌ایم، اینت بلعجب در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم
(غزل ۴۳۷)

(که این نیز شطح می‌تواند بود).

نه ره گریز دارم، نه طریق آشنایی چه غم اوفتاده‌ای را که تواند احتیالی؟
(غزل ۵۹۳)

نه گزیر است مرا با تو، نه امکان گریز چاره صبراست که هم دردی و هم درمانی
(غزل ۶۱۴)

دل دردمند سعدی ز محبت تو خون شد نه به وصل می‌رسانی، نه به قتل می‌رهانی

(غزل ۶۱۷)

از نظرت کجا رود؟ ور برود، تو هم‌رهی رفت و رها نمی‌کنی، آمد و ره نمی‌دهی

(غزل ۶۳۴)

منشأ این حالات و عواطف متضاد را می‌توان سرشت تراژیک عشق و بن‌بست‌ها، وسواس‌ها، امیدها و نومیدی‌ها یا ناسازگاری‌های میان لذت‌ها و رنج‌های آن و به طور کلی تمامی احوال دو سویه و دو قطبی آن دانست.

از لحاظ رابطه میان طرفین عشق، پیداست در مواردی فراوان تقابل و تضاد میان علایق عاشق و اراده معشوقی که معمولاً به آسانی تن به خواست عاشق نمی‌دهد یا آن‌که می‌خواهد وی را به انواع شداید و عقوبت‌ها یا در عقبات دشوار عشق بیازماید، موجب پیدایی این گونه ناسازواری‌ها می‌شود. هم‌چنین در عشق عرفانی، هم‌چنان که می‌دانیم، نوعی جدایی همیشگی و دوری جاودانه وجود دارد که آن را «بینونت» (همان جدایی و جداگونی) می‌خوانند و اساساً هیچ‌گاه از میان بر نمی‌خیزد، زیرا هیچ‌گونه سنخیت و قرابتی میان انسان خاکی و برخاسته از جهان تیرگی‌های مادی با معشوق افلاکی که آمیزه‌ای از لطافت و معنای مطلق است، وجود ندارد و هیچ‌گاه این به آن یا آن به این، بدل نمی‌شود تا مفارقت رفع شود و بدین اعتبار به قول رؤیم «اندوه ما ابدی است».

بنابراین، عشق، خواه انسانی و خواه عرفانی، همواره مجمع و مجموعه‌ای از ناسازواری‌ها و تضادها و تباین‌ها و لاجرم تمامی احوال و کیفیات و علایق دو سویه و تضادهای بسیار و اغلب حل‌ناشدنی است، مثلاً میان اراده معشوق و تمایل عاشق، میان لطف و قهر، روشنی و تیرگی، توان و ناتوانی، خوف و رجا، معنی و ماده و...

در هر حال این نگارنده در باب این مقال پیش‌تر اشاراتی در سعدی در غزل (زیر عنوان «میان چاه کنعان و سریر مصر») داشته است، لیکن در سخن حاضر آن را بیشتر کاویده و شواهدی بسیار بیشتر نیز به دست داده است.

در این‌جا مایل است تأکید کند که این‌گونه ابیات در غزل شیخ اجل، گذشته از بسامد نسبتاً بالایی که دارد، از ژرفایی خاص و بیان و لحنی بی‌اندازه لطیف و دل‌انگیز برخوردار است، چنان‌که در غزل دیگران نه یک چنین بسامد یا کمیتی مشهود است و نه

کیفیتی بدین والایی و لطافت و دلپذیری. این تنها گوشه‌ای بسیار کوچک و نموداری اندک است از هنر شگرف و بی‌مانند این سخنور شگفت‌انگیز.

پی‌نوشت:

۱. شماره ۴ هر غزل بر مبنای طبع روانشاد محمدعلی فروغی، خواه بخش غزل‌ها مورخ ۱۳۱۸ و خواه کلیاتی که بعدها فراهم آمد، ارایه گردیده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی